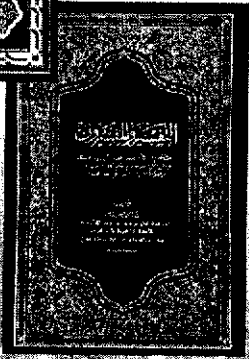
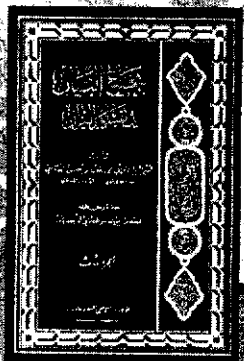


# انگیزه‌ی نگارش مجمع البيان



دکتر نادعلی عاشوری تلوکی

سر آغاز

اگر عالمان دغدغه‌ی علم و آگاهی دارند و پیوسته در صدد افزودن بر آن هستند، و اگر متفکران از جهل و نادانی گریزان هستند و همواره در بحر اندیشه و تفکر غوطه ورنند، و اگر فیلسوفان به عالم عقلی و ذهنی می‌اندیشند و دائماً در پی آن هستند که به عالم عقلی مشابه عالم عینی بدل شوند و شاید فلسفه را هم بر همین اساس فرا می‌گیرند که درباره‌اش گفته‌اند: «صیرورة الانسان عالما عقليا مضاهيا للعالم العيني»، و در یک کلام اگر درد عالم و فیلسوف، درد دانستن و آگاه شدن است، در این میان، مصلحان و پیشوایان اجتماعی را دردی دیگر است. دردی جانکاه و طاقت سوز که هرگز نمی‌توان و نباید درد عالمانه را با آن مقایسه کرد، بلکه باید آن را دردی پیامبرانه دانست که عامل اصلی و انگیزه‌ی واقعی آن هدایت مردم و تغییر در رفتار اجتماعی و حتی نحوه‌ی تفکر و نگرش آنان است. شاید بتوان دسته‌ی اول را مصداق این سخن مولوی دانست که می‌گوید:

هرآن کس ز دانش بَرَد توشه‌ای جهانی است بنشسته در گوشه‌ای

ودسته‌ی دوم را در لابه‌لای این کلام سعدی جست‌وجو کرد که می‌فرماید:

صاحب دلی به مدرسه آمد زخانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

پیشانی

از نهم، شماره ۳۳

۱۲۴

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود

کاندر میان انتخاب کردی این فریق را

گفت آن گلیم خویش به درمی برد ز موج

وین جهد می کند تا بگیری غریق را

اگرچه در طول تاریخ انسان، همواره این دو طیف - کم و بیش - در جوامع حضور داشتند و هر یک به ایفای نقش و وظیفه‌ی خویش مشغول بودند؛ اما به نظر می‌رسد حضور آنان، و به ویژه دسته‌ی دوم، در ادیان الهی و در میان معتقدان به آیین‌های آسمانی، بیشتر و چشمگیرتر بوده است. اگر نگاه ویژه‌ی خویش را به اسلام معطوف داریم و در بین آخرین دین الهی به جست و جوی مصلحان اجتماعی برخیزیم، با خیل انبوهی از این طلایه داران مواجه می‌شویم که هریک در مقطعی از تاریخ برای اصلاح جامعه اقدام نمودند. اما آنچه که مدنظر است و این مقدمه‌ی کوتاه در پی بررسی اثبات آن است، این واقعیت تلخ و اسفبار است که علی‌رغم آن همه تلاش و کوشش مستمر، گویا بنا بر این است که نتایج پر بار و پر ثمر - آن گونه که شایسته است و انتظار می‌رود - کم‌تر به دست آید، یکی از دغدغه‌هایی که خاطر بسیاری از مصلحان را در جهان اسلام به خود مشغول داشته است، ارایه‌ی راهکارهایی برای اتحاد دنیای اسلام و یک پارچگی استراتژیک پیروان آیین آخرین پیامبر ﷺ است تا در پرتو آن، قدرت غیر قابل شکست مسلمانان مجدداً احیا گردد و عظمت و مجد دوباره‌ی تمدن اسلامی به جهانیان نمایان شود.

اما سوگمندانه باید سخن مصلح بزرگ جهان اسلام، سید جمال الدین اسدآبادی را تکرار کرد که با دنیایی از غم و حسرت، نومیدانه چنین می‌گوید: «ان المسلمین اتحدوا ان لا یتحدوا». و این کلامی است به غایت ژرف و پرمعنا که رنج و اندوه فراوانی را در دل خود پنهان دارد.

وسید این سخن را پس از مسافرت‌های فراوان به کشورهای اسلامی و مشاهده‌ی عینی وضعیت مسلمانان و پس از تحمل مشقت‌های بسیار و مصایب و مشکلات فراوان در راه وحدت شیعه و سنی، بر زبان رانده است، و بعد از وی هم اگر چه در دوران معاصر مرحوم آیت الله العظمی بروجردی از دنیای شیعه و مرحوم شیخ محمود شلتوت از جهان تسنن، تلاش‌های فراوانی در راه نزدیک سازی این دو فرقه‌ی بزرگ مسلمانان نموده‌اند؛ اما هنوز آن‌چنان که شایسته است، توفیقات در خور توجهی در این مسیر

حاصل نشده است و این خود وظیفه‌ی عالمان و دانشمندان عامه و خاصه را به شدت سنگین و دشوار می‌سازد و از آنان می‌طلبد که جدای از شعارهای بعضاً بی‌محتوا و غیر واقعی در راه وحدت شیعه و سنی، گام‌های مثبت و عملی رسیدن به چنین هدف بلندی را عاجلانه بردارند، بدیهی است مسئولان دلسوز کشورهای اسلامی باید از طرح مطالب اختلاف برانگیز به وسیله و عاظ کم‌مایه و افراد احساساتی یا دکاندارانی که کالای دین می‌فروشند، به هر نحو ممکن جلوگیری کنند و اجازه ندهند که برخی افراد بی‌اطلاع از حقیقت و جوهره‌ی دین، این همه بر طبل سنی و شیعه بکوبند، و به جای بحث پیرامون نقاط مشترک میان مسلمانان - که نه تنها کم نیست، بلکه بسیار زیاد هم هست - به طرح مسایل اختلافی پردازند و هر چه بیشتر باعث جدایی مسلمانان شوند. بگذریم از اینکه متأسفانه این مسأله تا حدود زیادی از جنبه‌های علمی خود خارج شده، و به عنوان یک حربه‌ی سیاسی در اختیار برخی قدرت‌ها درآمده است که صلاح و دوام قدرت خویش را در افتراق میان شیعه و سنی جست‌وجو می‌کنند و حتی اگر به ظاهر شعار اتحاد جهان اسلام را سر دهند، به واقع، غیر آن را طلب می‌کنند، اما در این میان، وظیفه‌ی عالمان مذهبی دوفرقه این نیست که هرگاه نقطه‌ی ضعیفی از طرف مقابل دیدند، با هزاران آب و تاب در محافل و مجالس نقل کنند و در کتاب‌ها و مقاله‌ها بیاورند و در زمره‌ی کشفیات و اختراعات بسیار مهم خویش قلمداد کنند، آنچه موجب شده است که این مقدمه‌ی ظاهراً بی‌ارتباط با عنوان مقال را مطرح نمایم این است که ضرورت بحثی در تاریخ تفسیر، به کتاب «التفسیر و المفسرون» دکتر محمد حسین ذهبی، از قرآن پژوهان معاصر مصر مراجعه کردم. «این کتاب [اگر چه] از روز انتشار تا کنون مورد استقبال و توجه محافل علمی و دانشگاهی قرار داشته است، و تنها کتابی بوده که مباحثی مبسوط درباره‌ی تفسیر و مفسران یاد آور شده است»<sup>۱</sup>، و علی‌رغم جایگاه شایسته‌ی خود، در بین قرآن پژوهان در بررسی کتاب‌های تفسیر شیعه، دچار لغزش‌های فراوان و اشتباهات متعددی شده است که از عالمی چون او هرگز زیننده و پسندیده نبود، که باید در فرصت‌های مناسب دیگری به بررسی و نقد آن اقدام شود و البته - تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد - تا کنون چندین رساله‌ی کارشناسی ارشد دانشجویان رشته علوم قرآن و حدیث در نقد و بررسی دیدگاه وی در زمینه‌ی تفاسیر شیعه اختصاص پیدا کرده است.

اما نکته‌ای که موجب نگارش مقاله‌ی حاضر گردید، ارتباطی به دیدگاه‌های بر خلاف

واقع مؤلف کتاب مذکور در بررسی تفاسیر شیعه ندارد، بلکه بررسی مطلبی است که وی در انگیزه‌ی نگارش مجمع البیان از قول برخی از علمای شیعه همراه با نوعی تمسخر و طعنه نقل کرده است. نقل این مطلب از چند جهت برای نگارنده مایه‌ی تأسف بوده است: اول از این جهت که چرا ما باید در معرفی شخصیت‌های بزرگ شیعه که حقیقتاً باعث افتخار جهان اسلام هستند، بعضاً به گونه‌ی احساساتی و افراطی و اغراق‌آمیز عمل کنیم، و شخصیت بزرگ آنان را در هاله‌ای از قداست اسطوره‌ای و افسانه‌ای بپوشانیم؛ به صورتی که وقتی یک غیر امامیه بدان می‌نگرد دچار تعجب و شگفتی شده، صحت انتساب موضوع را به شدت مورد تردید و انکار قرار دهد، به گونه‌ای که ما هم ناچار از توجیه یا تشکیک آن شویم؟ و دوم از این جهت که چرا دانشمندی همانند دکتر ذهبی با استناد به مطلبی عامیانه که هرگز مورد تصدیق دانشمندان بزرگ شیعه نبوده، در جهت تضعیف عقاید امامیه بهره می‌گیرد؟

و سوم از این بابت که حقیقتاً تا کی باید شیعه با تمسک به برخی مطالب خلاف واقع از کتب اهل سنت، عامه را به هیچ روی نپذیرد؛ و اهل سنت هم با استناد به پاره‌ای مطالب غیر واقعی از کتاب‌های شیعه، آنان را از سنت پیامبر ﷺ به دور بیندارند؟ و چرا ما حاضر نیستیم ندای دردمندانه و خیر خواهانه‌ی مصلحان و نیک اندیشان جامعه را بشنویم که بارها و بارها در گوش ما طنین افکن شده است، که به جای انگشت نهادن بر نقاط افتراق، به فکر افزودن بر نقاط اشتراک و اتحاد باشیم و در جنب حفظ آرمان و تمایلات مذهبی خویش به اصول مورد اتفاق میان فریقین چنگ زنییم و تا این اندازه آب به آسیاب دشمن نریزیم؟! در هر صورت مطلبی که دکتر ذهبی در انگیزه‌ی نگارش مجمع البیان با تعبیر «و من العجیب انهم یذکرون قصة فی غایة الطرفة و الغرابة» نقل کرده است، عامل و باعث اصلی نگارنده در تدوین مقاله‌ی حاضر بوده است که امید است مورد توجه قرار گیرد.

پیش از بحث و بررسی پیرامون علل و انگیزه‌های اصلی نگارش تفسیر گرانقدر مجمع البیان، لازم است مطلبی را که مؤلف «التفسیر و المفسرون» در این باره نقل کرده عیناً ذکر نمایم و پس از آن به بررسی جوانب مختلف موضوع پردازم، وی در مبحث «موقف الامامیه الاثنی عشریه من تفسیر القرآن الکریم» و در ذیل عنوان «أهم کتب التفسیر عند الامامیه الاثنی عشریه»، به هنگام بررسی مجمع البیان می‌نویسد:

و من العجیب انهم یذکرون قصة فی غایة الطرفة و الغرابة فی سبب تألیفه لتفسیره مجمع البیان الذی نحن بصدده فیقولون: «و من عجیب امر هذا الطبرسی بل من

غریب کراماته، ما اشتهر بین الخاص و العام، انه قد اصابته السکته فظنوا به الوفاة فغسلوه و کفنوه و دفنوه ثم رجعوا . فلما افاق وجد نفسه فی القبر و مسدوداً علیه سبیل الخروج عنه من کل جهة، فنذر فی تلك الحالة إنه إذا نجى من تلك الداهية ألف کتاباً فی تفسیر القرآن . فاتفق ان بعض النباشین قصده لاخذ کفنه، فلما کشف عن وجه القبر اخذ الشیخ بیده، فتحیر النباش و دهش مماً رآه . ثم تکلم معه فازداد به قلقاً، فقال له : لا تخف، أنا حیّ و قد اصابتنی السکته ففعلوا بی هذا، ولما لم یقدر علی النهوض و المشیء من غایة ضعفه، حملة النباش علی عاتقه و جاء به الی بینه الشریف . فاعطاه الخلعة و أولاه مالاً جزیلاً، و تاب علی یده النباش، ثم انه بعد ذلك و فی بندره الموصوف، و شرع فی تألیفه مجمع البیان<sup>۲</sup>

این نکته ای است که با تأسف فراوان در یکی از کتاب های تراجم شیعه راه پیدا کرد و دکتر ذهبی نیز فرصت مناسبی یافته تا در کنار نسبت های ناروا و قضاوت های نابه جایی که در حق امامیه روا داشته، این مطلب را هم به عنوان یکی از نقاط ضعف و یکی از نشانه های ساده اندیشی شیعیان قلمداد نماید و با تعجب و شگفتی آن را به شیعه نسبت دهد.

آری، آنچه از دوستان نادان بر سر ما آمده است و می آید، به طور قطع کم تر از مشکلات و گرفتاری هایی نیست که از سوی دشمنان دانا می آید. این جاست که باید سخن امیرمؤمنان، علی علیه السلام را در حق خودش به خاطر آورد که بارها در نهج البلاغه با عباراتی مشابه آنچه در پی می آید، می فرمود:

«هلک فی اثنان: محب غال و مبغض قال» (غرر الحکم، ۶ / ۱۹۶)

یا «قصم ظهري اثنان: عالم متهتك و جاهل متنسک.» (غرر الحکم، ۶ / ۹۸)

نه تنها درباره ی شخصیت ها، بلکه در مورد آیین ها و مذاهب نیز چنین است و دوستان جاهل و نادان، ضربتی همسان دشمنان دانا و آگاه بر پیکره ی آن وارد می کنند. و از همین رو است که باید کلام سعدی شیرین سخن را بارها و بارها تکرار کرد که گفت:

از دشمنان شکایت به دوستان برند

چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم

گروهی ساده لوح و خوش باور که تمام کره ی زمین را با همه ی وسعتش در محدوده ی منطقه ی جغرافیایی خود محصور می بینند، و همه ی چندین میلیارد مردم جهان را در حصار محدود مریدان خود خلاصه می کنند و از این که سخنی بگویند و دیگران از آن برداشت های

متناسب با سلیقه‌های خود نمایند باکی ندارند، آری، چنین اشخاصی، هر چند در زمره‌ی عالمان و خادمان به دین و دیانت باشند، در قبال پاره‌ای اقوال جاهلانه و اظهار نظرهای غیر مسؤلاًنه قابل دفاع یا توجیه نیستند. ما اگرچه موظفیم خدمات و اقدامات شایسته‌ی آنها را پاس بداریم؛ اما به همان اندازه وظیفه داریم دیدگاه‌های خلاف واقع و ناصحیح آنها را به شدت مردود اعلام کنیم.

به طور خلاصه باید گفت آنچه از بررسی کتب تراجم به دست می‌آید این است که داستان مذکور به دلایلی که در ادامه‌ی مقال خواهد آمد صد درصد جعلی و ساختگی است که حتی مرحوم میرزا حسین نوری، علی‌رغم تتبع فراوانی که در کتب حدیث و رجال و تراجم داشته است، و علی‌رغم وثوق و اطمینان بسیاری که به نقل و روایت و تاریخ داشته، و بر اساس همین خوش‌باوری توأم با سادگی، کتاب بحث برانگیز و جنجالی «فصل الخطاب» را نگاشته است، این داستان را نپذیرفته و صحت انتسابش را مردود دانسته است، ظاهراً داستان سکنه طبرسی و نذری را اول بار صاحب «ریاض العلماء» مرحوم میرزا عبدالله افندی اصفهانی (م ۱۱۳۰ هـ)، در کتاب خویش آورده است و از آن پس دیگران هم به نقل از وی در آثار خویش ذکر نموده‌اند؛ و کم‌تر به نقد و بررسی، یا دقت و تأمل در صحت و سقم آن پرداختند و حداکثر پس از نقل داستان با ذکر عبارت «والله اعلم» یا «العهدة علیهم» چنین پنداشتند که وظیفه‌ی خویش را به طور کامل به انجام رساندند. به احتمال قوی مرحوم میرزا حسین نوری اولین دانشمندی است که به نقد مختصر دیدگاه صاحب ریاض پرداخته و پس از نقل داستان با صراحت چنین آورده است:

ومع هذا الاشتهاد [الذی یدعی صاحب ریاض العلماء] لم اجدها فی مؤلف احد قبله وریما نُسبت الی العالم الجلیل المولی فتح الله الکاشانی صاحب تفسیر منهج الصادقین<sup>۳</sup>

عجیب است! وفات مرحوم طبرسی در سال ۵۴۸ هجری است و فوت مرحوم افندی در سال ۱۱۳۰ هجری رخ داده است. در این فاصله‌ی نزدیک به شش قرن، در هیچ کتابی سخن از داستان مذکور در میان نیست و صاحب ریاض هم آن را با عبارت «در بین عامه و خاصه مشهور است» برای اولین بار و بدون ذکر هیچ مأخذ و سندی در کتاب خود ذکر می‌کنند و از آن پس، دیگر تراجم نگاران با تاسی از وی آن را با همان عبارات و به شکل تردید آمیزی در کتاب خود نقل می‌کنند. سرانجام یک دانشمند سنتی مذهب دانشگاه

دیده‌ای همچون دکتر ذهبی که با تحقیقات نوین و آکادمیک آشنا است، آن را با طعن و کنایه در کتابش می‌آورد و علی‌رغم اینکه در معرفی شخصیت طبرسی و تا حدودی مجمع‌البیان، جانب انصاف و اعتدال را مراعات می‌کند؛ از این داستان با تعجب یاد می‌کند که نشان از ساده‌لوحی برخی دارد. پیش از نقد و بررسی داستان مذکور، خوب است به این مقدمه توجه شود:

### دو نوع شخصیت

یکی از نکات بسیار مهم و حائز اهمیت در بررسی شخصیت‌های بزرگ تاریخی - اعم از اینکه چهره‌ای مثبت یا منفی در تاریخ داشته باشند - این است که باید مرز واقعی میان شخصیت تاریخی و شخصیت اسطوره‌ای آنها را به خوبی شناسایی نموده، از یکدیگر جدا ساخت.

این واقعیتی انکارناپذیر است که شخصیت‌های تأثیرگذار، همواره دارای دو گونه نمود در تاریخ هستند که یک نوع آن به عالم عین و واقعیت‌های تاریخی شخصیت آن قهرمان مربوط می‌شود و از واقعیات زندگی وی سخن می‌گوید، اما نوع دوم آن، مرزهای عالم عین را در نوردیده و به ذهن خلاق و افسانه‌باف و اسطوره‌ساز آدمی برمی‌گردد که اگر چه آن اسطوره‌ها بر حقایق جهان هستی بنا نهاده است؛ اما واقعیت خارجی ندارد. و اساساً یکی از انواع اسطوره‌ها، و یکی از گونه‌های مختلف اسطوره را «اسطوره شخصیت» نام نهاده‌اند که «تولد و کارهای برجسته‌ی یک قهرمان مشهور را با هاله‌ای از شگفتی و رمز و راز می‌پوشاند». ۴ و به تعبیر استاد شهید، مرتضی مطهری:

در بشر یک حسن قهرمان پرستی هست که در اثر آن درباره‌ی قهرمان‌های ملی و قهرمان‌های دینی، افسانه می‌سازد. ۵

بدون تردید، بر مبنای همین احساس است که معمولاً اطراف شخصیت‌های بزرگ را هاله‌ای از قداست و شگفتی فرا گرفته است، و هر قوم و ملتی برای قهرمان‌های بزرگ خود، به افسانه‌هایی اعتقاد دارد که حقیقتاً وجود خارجی ندارند. استاد مطهری این مطلب را تا آنجا ریشه دار می‌داند، که معتقد است بخشی از مسائل و حوادث مربوط به واقعه‌ی عاشورا و شخصیت امام حسین علیه السلام ناشی از همین عامل، یعنی «تمایل بشر به اسطوره‌سازی و افسانه‌سازی است که در تمام تواریخ دنیا وجود دارد». ۶ ایشان برای



اثبات این نکته که حس اسطوره‌سازی تا آنجا ریشه دار است که حتی در اطراف شخصیت امامان معصوم علیهم‌السلام هم چنین افسانه‌هایی یافت می‌شود، چنین می‌فرماید:

بهترین دلیلش این است که مردم برای نوابغی مثل بوعلی سینا و شیخ بهایی چقدر افسانه جعل کردند! بوعلی سینا بدون شک نابغه بوده و قوای جسمی و روحی او یک جنبه‌ی فوق‌العادگی داشته است. ولی همین‌ها سبب شده مردم برای او افسانه‌ها بسازند. مثلاً می‌گویند بوعلی سینا مردی را از فاصله‌ی یک فرسنگی دید و گفت این مرد نان روغنی، نانی که چرب است می‌خورد. گفتند از کجا فهمیدی که نان می‌خورد و نان او هم چرب است؟! گفت برای اینکه من پشه‌هایی را می‌بینم که دور نان او می‌گردند، فهمیدم نانش چرب است، که پشه دور آن پرواز می‌کند! معلوم است که این افسانه است. آدمی که پشه را از یک فرسنگی ببیند. چربی نان را از خود پشه‌ها زودتر می‌بیند.

یا می‌گوید:

بوعلی سینا در مدتی که در اصفهان تحصیل می‌کرد، گفت: من نیمه‌های شب که برای مطالعه برمی‌خیزم، صدای چکش مسگرهای کاشان نمی‌گذارد مطالعه کنم. رفتند تجربه کردند، یک شب دستور دادند مسگرهای کاشان چکش نزنند، آن شب را بوعلی گفت آرام خوابیدم و یا آرام مطالعه کردم. معلوم است که اینها افسانه است. برای شیخ بهایی چقدر افسانه ساختند. این جور چیزها اختصاص به حادثه‌ی عاشورا ندارد. مردم درباره‌ی بوعلی هرچه می‌گویند بگویند. به کجا ضرر می‌زند؟ به هیچ‌جا. اما افرادی که شخصیت آنها، شخصیت پیشوایی است، قول آنها، عمل آنها، قیام آنها، نهضت آنها سند و حجت است، نباید در سخنان شان، در شخصیت شان، در تاریخچه شان تحریفی واقع شود. درباره‌ی امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام ما شیعیان چقدر افسانه گفته‌ایم؟! در اینکه علی‌علیه‌السلام مرد خارق‌العاده‌ای بوده، بحثی نیست در شجاعت علی‌علیه‌السلام کسی شک ندارد. دوست و دشمن اعتراف دارند که شجاعت علی‌علیه‌السلام شجاعت فوق‌انسانی بوده است. علی‌علیه‌السلام در هیچ میدان جنگی، با هیچ پهلوانی نبرد نکرد مگر اینکه آن پهلوان را کوبید و به زمین زد، اما مگر افسانه‌سازها و اسطوره‌سازها به همین مقدار قناعت کردند؟! ابدأ. مثلاً گفته‌اند علی‌علیه‌السلام در جنگ خیبر با مَرَحَبِ خبیبری رو به رو شد. مَرَحَبِ چقدر فوق‌العادگی داشت. مورخان هم نوشته‌اند که علی‌علیه‌السلام در آنجا ضربتش را که فرود آورد این مرد را دونیم کرد (نمی‌دانم که



این دو نیم کامل بوده یا نه) ولی در اینجا یک حرف‌ها، و یک افسانه‌هایی درست کردند که دین را خراب می‌کند، می‌گویند به جبریل وحی شد، فوراً به زمین برو که اگر شمشیر علی فرود بیاید، زمین را دو نیم می‌کند، به گاو و ماهی خواهد رسید. بال خود را زیر شمشیر علی بگیر. رفت گرفت. علی هم شمشیرش را آن چنان فرود آورد که مرحب دونیم شد و اگر آن دو نیم را در ترازو می‌گذاشتند با هم برابر بودند! بال جبریل از شمشیر علی آسیب دید و مجروح شد و تا چهل شبانه روز نتوانست به آسمان برود، وقتی که به آسمان رفت خدا از او سؤال کرد این چهل روز کجا بودی؟! [گفت] خدایا در زمین بودم. توبه من مأموریت داده بودی. چرا زود برنگشتی؟! [پاسخ داد] خدایا شمشیر علی که فرود آمد بالم را مجروح کرد. این چهل روز مشغول پانسمان بال خودم بودم! دیگری می‌گوید شمشیر علی آن چنان سریع و نرم آمد که از فوق مرحب گذشت تا به نمد زین رسید. علی که شمشیرش را بیرون کشید، خود مرحب هم نفهمید! گفت علی! همه‌ی زور تو همین بود؟! (خیال کرد ضربت کاری نشده است!) همه‌ی پهلوانی تو همین بود؟! علی گفت: خود را حرکت بده. مرحب خودش را حرکت داد، نصف بدنش از یک طرف افتاد و نصف دیگر از طرف دیگر!!! حاجی نوری، این مرد بزرگ در کتاب لؤلؤ و مرجان، ضمن انتقاد از جعل این گونه افسانه‌ها می‌گوید: برای شجاعت حضرت ابوالفضل نوشته‌اند که او را در جنگ صفین (که اصلاً شرکت حضرت هم معلوم نیست، و اگر شرکت هم کرده بود یک بچه پانزده ساله بوده) مردی را به هوا انداخت، دیگری را انداخت، نفر بعدی را، تا هشتاد نفر، نفر هشتادم را که انداخت هنوز نفر اولی به زمین نیامده بود! بعد اولی که آمد دو نیمش کرد، دومی نیز هم چنین تانفر آخر!!! قسمتی از [این قبیل] تحریفاتی که در حادثه‌ی کربلا صورت گرفته معلول حس اسطوره‌سازی [بشر] است. ۷

به نظر می‌رسد که این احساس هنوز هم کم و بیش در میان جوامع مختلف بروز دارد و بر مبنای این تمایل بوده است که نسل پیش از انقلاب اسلامی، در دوران معاصر، تحت تأثیر شخصیت فوق‌العاده‌ی امام خمینی (ره) تصویر ایشان را در چهره‌ی ماه می‌دیده است، به هر صورت، اگر میان شخصیت واقعی و تاریخی قهرمانان عرصه‌های مختلف، و شخصیت افسانه‌ای و اسطوره‌ای آنان تمایز قایل شویم، در این صورت به راحتی قادر خواهیم بود مرز میان واقعیت و افسانه را تشخیص دهیم و با اطمینان، آنچه را که از قبیل

داستان سکتہ ی معروف امین السلام طبرسی است، در زمرہ ی افسانہ و اسطوره قرار دہیم . داستان مجعولی کہ تا آنجا کہ نگارندہ مطالعہ کردہ، بہ چندین نفر منسوب است . کہ از قضا ہمہ ی آنان پس از سکتہ، نذر تفسیر یا ترجمہ ی قرآن کردند!!

معلوم نیست افسانہ سازانی کہ این گونه خرافات را ساز می کردند، آیا بہ قصد خدمت بہ قرآن و بالای بردن شأن و مقام این آخرین کتاب آسمانی بودہ است؟ یا می خواستند شخصیت بزرگانی ہم چون طبرسی و دیگران را از آنچه ہست بالاتر برند کہ در ہر دو صورت جز جہالت و نادانی چیز دیگری نمی تواند عامل و انگیزہ ی چنین اقداماتی باشد .

### اصل داستان

ہمان گونه کہ اشارہ شد، پیش از صاحب ریاض العلماء، هیچ کس سخنی از سکتہ ی مرحوم طبرسی و داستان معروف آن بہ میان نیاوردہ است . از این تاریخ بہ بعد، یعنی تقریباً از آغاز قرن دوازدم است کہ پس از نقل مؤلف ریاض، دیگران ہم بہ نقل آن پرداختند و تقریباً عین مطالب صاحب ریاض را در آثار خود ذکر کردند . از آنجا کہ در کتاب «نامہ دانشوران ناصری»، با نثری ویژه و با نظر تأیید داستان را آورده است، ما نیز عیناً از این کتاب نقل می کنیم و پس از آن بہ بررسی و نقد آن اقدام می نمایم، در کتاب مذکور پس از ذکر این مطلب کہ صاحب ریاض از شاگردان مجلسی دوم، یعنی ملا محمد باقر مجلسی متوفای سال ۱۱۱۱ یا ۱۱۱۰ ہجری است و پس از یاد کرد این نکته کہ وی شرح حال طبرسی را «از ہمہ ی علمای رجال و تواریخ بہتر نوشتہ است» ۸، داستان مورد نظر را عیناً از ریاض العلماء چنین ترجمہ کردہ ست:

از عجیب امر این شیخ جلیل، بلکہ از غریب کرامات وی تفصیلی است کہ در میان خواص و عوام از نبش قبر وی اشتہار تمام دارد کہ می گوید: این طبرسی را سکتہ ای عارض گردید . پس چنان دانستند کہ البتہ در گذشتہ است . بہ تغسیل و تکفین و تجهیز او پرداختہ، بہ خاکش سپردند و باز گشتند .

چون حالت عارضہ از او زایل شد و بہ ہوش باز آمد، خویشان را در لحد دید و راہ خروج را بالمرة مسدود یافت . پس در آنجا با خدای خود عہد کرد و بہ نذر بر خویشان واجب ساخت کہ اگر از آن ورطہ خلاصی یابد، و از آن مہلکہ بیرون آید کتابی در تفسیر قرآن مجید تصنیف کند . اتفاقاً مردی نباش کہ گورها ہمی کندی و مردگان را از کفن برہنہ

ساختی در آن حال بر عادت دیرینه قصد مزار شیخ کرد. چون خاک مزار را از روی جسد او دور نمود، شیخ دستش بگرفت. نباش از وحشت و دهشت حیران ماند. شیخ آغاز سخن کردن فرمود. نباش را قلق و اضطراب بیفزود. پس شیخ فرمود: ای مرد! بیم مدار و هیچ مترس که من زنده ام و سکنه پدید آمده بوده است. اینک مرا چون از نهایت ضعف توان رفتار نیست بر دوش خویش حمل می کن، نباش آن بزرگوار را برداشته به خانه رسانید، و شیخ خلعتی شایان و مالی فراوان به او بخشید و او را از آن معصیت عظمی توبه داد. آن گاه به نذر خود وفا کرد و به تألیف مجمع البیان شروع فرمود.<sup>۱۰</sup>

این اصل داستانی است که در واقع برای بیان علت و انگیزه‌ی نگارش مجمع البیان، در پاره‌ای کتاب‌های تراجم و رجال ذکر شده است. اکنون نوبت آن رسیده است که داوری و نظر نهایی خویش را در این زمینه بیان نماییم.

### نقد و بررسی

از مطالعه‌ی مجموع مطالبی که در زمینه‌ی انگیزه‌ی نگارش مجمع البیان به چشم می خورد، این حقیقت برای نگارنده مسلم و قطعی است که داستان مذکور صددرصد خرافی و جعلی، و ساخته‌ی ذهن اسطوره‌ساز و افسانه‌باف برخی متشرعان و مقدس مآب‌هاست، با این خیال واهی که به این وسیله برای قرآن ارج و قرب؛ و برای طبرسی مقام و منزلتی بیش از آنچه هست دست و پا نمایند. پاره‌ای از دلایل این مدعا ذیلاً به اختصار ذکر می شود:

۱. همان گونه که قبلاً هم اشاره شد، این داستان حدود ششصد سال پس از رحلت طبرسی در یکی از کتاب‌های تراجم راه یافت. و تازه در این کتاب هم بدون ذکر مأخذ و منبع، و تنها با استناد به نقل مشهور ذکر شده، و از این زمان است که دیگران هم به نقل قصه به همان شیوه‌ی کتاب ریاض العلماء بسنده نمودند، و الا در تألیفات معاصر با شیخ و یا در کتاب‌های شاگردان وی، این داستان نیامده است، و به تعبیر محقق سخت کوش کتاب «طبرسی و مجمع البیان»، مرحوم دکتر حسین کریمان، در کتاب «النقص» عبدالجلیل رازی که ظاهراً اولین تألیفی است که نام طبرسی در آن مذکور است و تقریباً هشت سال پس از رحلت طبرسی به نگارش در آمد، یا در دست نگارش بود و نیز در کتاب «تاریخ بیهق» تألیف ابوالحسن، علی ابن زید بیهقی که حدود پانزده سال پس از

درگذشت شیخ تألیف شد از این داستان اثری نیست و عجیب‌ترین که در آثار دو تن از شاگردان شیخ طبرسی که هر دو از دانشمندان بزرگ شیعه هستند، یعنی ابن شهر آشوب مازندرانی (م ۵۸۸هـ)، و شیخ منتجب الدین رازی (م پس از ۵۸۵هـ)، هیچ اثری از این داستان «که نه تنها آثار جعل و کذب بر وجنات آن هویدا است، بلکه عدم امکان وقوع این افسانه نیز از لوایح امور است»<sup>۱۱</sup> وجود ندارد. ۱۲

۲. تقریباً همه‌ی کسانی که این داستان را ذکر کرده‌اند، در پایان به این نکته نیز اشاره نمودند که برخی قائل هستند، این داستان مربوط به ملا فتح الله کاشانی مؤلف تفسیر منهج الصادقین، (م ۹۸۸هـ) است و یا این که چنین اتفاقی برای وی نیز رخ داده است. و این در حالی است که مرحوم میرزا محمد علی مدرس، مؤلف «ریحانة الادب» پس از نقل عین داستان از «ریاض» و نقل انتساب آن به ملا فتح الله از «روضات» در خاتمه چنین آورده است:

در «قصص العلماء» نظیر قضیه مذکور را به محمد هادی پسر ملا صالح [مازندرانی] نسبت داده و گوید سبب ترجمه‌ی قرآن همراه با شأن نزول و نیک و بد استخاره این بود که وقتی سگته کرد و یا مرض صرع او که داشته است، طول کشید، مردم به گمان موت وی دفنش کردند، لکن از راه احتیاط، نی بر بالای دهان او گذاشته و یک سر آن را از قبر بیرون آوردند که اگر احیاناً به هوش آید راه نفسی برای او باشد، و یا فریاد کند.

بعد از دفن به هوش آمد و خود را در میان لحد دید و نذر نمود که در صورت استخلاص از آن ورطه، قرآن را ترجمه کرده، شأن نزول آیات را بنویسد. پس از این، فریادی برآورد. اتفاقاً شترهایی که در آن قبرستان مشغول چرا بوده‌اند از آن صدا رمیدند. پس شتربانان به اهل شهر خبر داد و ایشان هم آمدند و از قبرش برآوردند و به خانه‌اش بردند. پس صحت یافته و به وفای نذر خود پرداخت. ۱۳

ظاهراً این قبیل افسانه‌سازان محال می‌دانستند که فردی به انگیزه‌ی عشق به قرآن و به خاطر خدمت به قرآن، به تفسیر یا ترجمه‌ی آن روی آورد که این همه اصرار بوده است تا علت واقعی یک تفسیر یا ترجمه‌ی خوب را به یک چنین داستان‌های غیر واقعی نسبت دهند. اگر در تاریخ تفسیر یا ترجمه‌ی قرآن با تأمل بیشتری نگریده شود، قطعاً موارد مشابه دیگری هم وجود خواهد داشت. به عقیده‌ی نگارنده، نفس این تشتت انتساب یک واقعه به چندین مورد، اگر دال بر جعلی بودن و خرافی بودن اصل واقعه نباشد، لا اقل می‌تواند قرینه و شاهی برای پذیرش احتمال خرافی بودن آن باشد. و در جای خود ثابت شده است که

«اذا جاء الاحتمال، بطل الاستدلال». مجمع البیان با آن جایگاه ویژه‌ای که نزد علمای فریقین دارد، و با قداست ممتازی که در طول تاریخ تفسیر به دست آورده است، هیچ نیازی به این گونه افسانه‌ها برای مقبولیت یافتن، ندارد و نباید ساحت پاک آن را با این قبیل ترهات آلوده ساخت. علامه‌ی بزرگوار مرحوم شیخ عبدالحسین امینی، مؤلف اثر جاودانه‌ی «الغدیر» در کتاب «شهداء الفضیلة»، در شرح حال طبرسی از جمله می‌فرماید:

نویسنده‌ی ریاض العلماء «برای درگذشت شیخ طبرسی داستانی آورده منسوب به ملا فتح الله کاشانی مفسر (م ۹۸۸ هـ) - اما چون مسلم نگشت که او چنین داستانی گفته باشد، از نوشتنش چشم پوشیدیم. ۱۴

خوب است به این نکته در پایان این بحث اشاره شود که ظاهراً داستان سکتة‌ی طبرسی را اولین بار صاحب روضات الجنات، درباره‌ی ملا فتح الله کاشانی هم ذکر کرده است؛ ولی در پاورقی ریاض از قول علی اکبر همدانی آمده که در حاشیه‌ی نسخه‌ی مؤلف، این تعلیق اضافه شده بود:

وقد ینسب هذا الی المولی فتح الله الكاشانی صاحب التفسیر الکبیر الفارسی، و قبره. بهمدان. و هذه الحکایة سمعت من اهالی همدان فی حقه و الله اعلم، «علی اکبر الهمدانی». ۱۵

۳. نکته‌ی دیگری که دلیل خرافی بودن قصه‌ی مذکور است، این است که:

آثار حیات [و علایم زندگی] برسکته افتاده، اندک اندک آشکارا گردد، و وی نرم نرمک به خود آید، و این معنا نیازمند به زمانی بالنسبه طولانی است، و با هوای سخت اندک، و احياناً عفنی که در آن تنگنا فراهم آمده، و شاید تنها برای تنفس لحظاتی چند بسنده باشد، به هیچ روی سازگار نیست. و سخت بعید می‌نماید که سکتة افتاده‌ای در قبر به هوش آید، و به موقع خاص خویش پی برده و نذری آن چنان با خویشتن کند، و از اتفاق، کفن دزدی را بر گور وی گذر افتد، و آنجا را شکافتن گیرد، و بالتبجیه وی را نجاتی روی نماید! ۱۶

این امری است که اگرچه محال عقلی نیست؛ ولی قاعدتاً از نوع محال عادی و عرفی است و در صورت ارایه‌ی دلایل و شواهد کافی می‌توان صحت آن را پذیرفت و در غیر این صورت، عقل نمی‌تواند به راحتی آن را بپذیرد، چراکه دلایل نفی آن بیش از جهات اثبات آن است.

۴. چنان‌که پیش از این هم اشاره شد، داستان مذکور در هیچ یک از تألیفات پیش از «ریاض العلماء» ذکر نشده است؛ اما علاوه بر این، و عجیب‌تر از این، باید توجه کرد که حتی در خود مجمع البیان هم اثری از این افسانه یافت نمی‌شود، و طبرسی نه در مقدمه‌ی کتاب و نه در هیچ جای دیگری از آن، سخنی درباره انگیزه‌ی خود و نذری که کرده، به میان نیاورده است، بلکه برعکس؛ علتی را که موجب نگارش مجمع یاد کرده، دقیقاً خلاف دیدگاهی است که جاعلان کم حافظه‌ی این افسانه‌ی دروغی ذکر کرده‌اند، در حالی که اگر واقعاً قضیه‌ای وجود داشت پیش از هرکس دیگر، قاعدتاً باید طبرسی در جایی از تفسیر چند هزار صفحه‌ای خود یادای از این قضیه نماید و لااقل برای یک بار و آن هم به طور سر بسته و مجمل هم که شده از نذر خود سخنی به میان آورد. در حالی که به طور جزم چنین نیست و انگیزه‌ی نگارش مجمع البیان امر دیگری است که اکثریت قریب به اتفاق مفسران را وادار به نگارش تفسیر کرده است.

طبرسی انگیزه‌ی خود در نگارش مجمع البیان را عشق و ارادت وافر قلبی، و میل و اشتیاق فراوان درونی می‌داند که نه تنها در اواخر عمر، بلکه از آغاز جوانی در وجودش موج می‌زده و همواره در صدد نگارش تفسیر بوده است. و به طور قطع، همین میل و رغبت بسیار موجب شده است که علاوه بر مجمع البیان، تفسیر جوامع الجامع و الکاف الشاف را به نگارش در آورد. به عبارت دیگر، از آنجا که به اعتقاد طبرسی، علم قرآن، شریف‌ترین علوم و کامل‌ترین دانش‌ها است و این لیاقت و شایستگی را دارد که آدمی سراسر عمر خویش را در آن مسیر به کار بندد؛ وی اقدام به نگارش چند کتاب تفسیری نموده است. همین و بس، و نه چیز دیگر.

یعنی این عامل، یک عامل درونی و باطنی است و نه عاملی بیرونی و ظاهری. وی خود در این باره در مقدمه‌ی مجمع چنین می‌فرماید:

«ان أحق الفضائل بالتعظیم و أسبقها فی استحقاق التقدیم هو العلم؛ اذ لا شرف الا و هو نظامه ولا کرم الا و هو ملاکه وقوامه... ثم ان أشرف العلوم و أسناها، أبهرها و أبهاها، وأجلها و أفضلها، و أنفعها و أكملها علم القرآن. فانه لجمع العلوم، الاصل؛ منه تنفرع أفانینها. والعماد علیه تبنى قوانینها... و قد خاض العلماء قدیماً و حدیثاً فی علم تفسیر القرآن، واجتهدوا فی ابراز مکنونه، و اظهار مصونه و ألفوا فیه کتاباً جمّة ۱۷. آن‌گاه به ذکر این نکته می‌پردازد که آنچه علمای شیعه در تفسیر نوشتند مختصراتی

بیش نیست و تنها شیخ طوسی، به تدوین تفسیر کامل و جامعی در این زمینه توفیق یافته است، و پس از تعریف و تمجید شایسته‌ای که از تبیان به عمل می‌آورد، با صراحت درباره‌ی انگیزه‌ی خود چنین می‌گوید:

و قد كنت في عهد ريعان الشباب و حداثة السن و ريان العيش و نصارة الغصن كثير النزاع، قلق التشوق، شديد التشوق الى جمع كتاب في التفسير ينتظم اسرار النحو اللطيفة و لمع اللغة الشريفة و يفى موارد القراءت من متوجهاتها، مع بيان حججها الواردة من جميع جهاتها... فيتعرض لذلك جوائح الزمان، و عوائق الحدثنان، و واردات الهموم، و هفوات القدر المحتوم، و هلمّ جراً الى الآن. وقد ذرف سنى على الستين و اشتعل الرأس شيباً و امتلات العيبة عيباً فهداني على تصميم هذه العزيمة ما رأيت من عناية مولانا الامير... ابى منصور محمد بن يحيى بن هبة الله الحسينى . ۱۸

روشن است که از هیچ بخشی از آنچه نقل کردیم نمی‌توان انگیزه‌ای جز عشق به ساحت مقدس قرآن را در نگارش مجمع البيان دخیل دانست. چگونه است که بنا به تصریح مؤلف رياض العلماء، طبرسى داستان یک خواب جالبی را که دیده است در مجمع البيان ذکر می‌کند، اما از واقعه یا حادثه‌ای به آن مهمی، که موجب نگارش تفسیرش شده نه در متن تفسیر و نه در مقدمه‌اش به تصریح یا کنایه سخنی نمی‌گوید؟!

آیا این خود شاهد و گواهی بر جعلی بودن قصه‌ی مذکور نیست؟ مؤلف رياض پس از نقل داستان سکنه‌ی طبرسى می‌نویسد:

ثم أن من جملة مقاماته بعض مناماته الطريفة ما حكاه نفسه في كتاب مجمع البيان في تفسير سورة طه [آیه ۱۷] في تفسير قوله تعالى وما تلك بيمينك يا موسى الاية من رؤيته «رض» موسى كلیم الله تعالى و مباحثته صلوات الله عليه بحضرة النبي ﷺ في حال المنام و شرح ذلك أنه قال: رأيت رسول الله ﷺ في المنام و كان معه موسى كلیم الله. فسأل موسى رسول الله عن معنى قوله «علماء أمتي كانباء بنى اسرائيل»، و قال كيف قلت ان علماء امتك مثل انبياء بنى اسرائيل مع عدوهم و كثيرة علومهم، وای العلماء اردت من قولك؟ فدخلت في تلك الحالة على رسول الله ﷺ فأشار الى جانبي و قال هذا واحد منهم. فلما سمع موسى ﷺ ذلك من رسول الله ﷺ توجه الى و سأل عني- الخ. فقال موسى أنا سألتك عن فلان واجبت بفلان و اطلت في الكلام؟ فقلت في جواب موسى ﷺ: ان الله تعالى قد سألك عن عصاك بقوله وما تلك بيمينك يا موسى فلاؤى سبب اطلت في

جوابه تعالی و قلت : هی عصای اُتوکُوا علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری؟ وکان یکفیک ان تقول فی جوابه عزّ من قائل : «هی عصای». فقال موسی ﷺ فجوابه : نعم ما قلت . ثم تلطّف بی و قال : صدق رسول اللّٰه فی قوله «علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل» . ۱۹

آیا می توان پذیرفت طبرسی از نقل این خواب در مجمع غفلت نکرده باشد، ولی از ذکر علت نگارش مجمع البیان غافل مانده باشد؟!

بر مبنای این قرائن است که به طور قطع می توان گفت نگارش تفسیر جاودانه ای همچون مجمع البیان انگیزه ای به مراتب فراتر از آنچه در این باره نقل می شود، دارد و این انگیزه نه در اواخر عمر، بلکه از دوران جوانی در وجود طبرسی تموّج داشته است. و اصولاً تاریخ تفسیر گواه صادق این مدعاست که تفسیر نگاری امری جهشی و ناگهانی نبوده و نیست و تفسیر نگاران یک شبه و یا یکباره تصمیم به نگارش تفسیر نگرفته اند.

نگارنده به جذب بر این باور است که اگر در هر دانشی، صرف اراده و خواست اشخاصی کارساز و مؤثر باشد و در صورت موجود بودن شرایط، توفیقاتی نصیب افراد شود، این امر در مورد قرآن و به ویژه تفسیر آن به تنهایی کافی نیست و بلکه در این مسیر یک توفیق مخصوص الهی هم باید شامل حال افراد شود. به عبارت دیگر، نمی توان گفت اگر مقتضی موجود و موانع مفقود بود، هر کس می تواند در کار تفسیر وارد شود و حتی بالاتر از این، به نگارش یک دوره ی کامل تفسیر موفق شود، و حتی از این هم بالاتر، بتواند تفسیر بنویسد که نه تنها گرد کهنگی و اندراس بر آن ننشیند، بلکه همواره به عنوان یک سند افتخار و یک مرجع قابل اعتماد در تاریخ تفسیر به شمار آید. رسیدن به چنین پایه ای از افتخار جز با توفیق الهی میسر نیست و این چنین مقام و جایگاهی که مجمع البیان به دست آورده است با آن انگیزه ای که تنها هدفش، چند سال زندگی دیگر دنیایی باشد، به اعتقاد نگارنده- هرگز سازگار نیست. بلکه همان گونه که طبرسی خود در مقدمه ی تفسیرش بیان فرمود، شوق به قرآن و دغدغه ی نگارش یک دوره ی تفسیر برای آن، امری بوده است که از آغاز جوانی و بلکه در دوره ی نوجوانی، در وجودش موج می زده است و پس از مطالعه ی فراوان در تاریخ تفسیر و به دست آوردن آگاهی های لازم برای تفسیر، در اواخر عمر، یعنی در دوران کمال پختگی علمی اقدام به نگارش آن نموده است. این همان واقعیت مبارک و میمونی است که نه تنها در مورد طبرسی، بلکه تقریباً درباره ی همه ی مفسران، و تحقیقاً درباره ی بسیاری از آنان- به ویژه مفسران بنام و تفسیرهای جاودانه- صادق است و بسیاری



از آن‌ها بدین نکته در آغاز تفسیر خود تصریح کرده‌اند، که شوق به قرآن و فهم معانی عمیق آن را از همان دوران کودکی و نوجوانی در وجود خود احساس می‌کرده‌اند، و بر اساس همان اشتیاق درونی که سال‌های سال با آن زندگی کردند، به تفسیر قرآن و نگارش یک دوره‌ی کامل تفسیر برای این آخرین صحیفه‌ی آسمانی روی آوردند. همین اشتیاق موجب شده است که طبرسی پس از نگارش مجمع‌البیان - که ظاهراً تا آن هنگام تفسیر کشف را ندیده بود - و بعد از این که اثر بسیار برجسته‌ی زمخشری در تفسیر، یعنی کشف را مشاهده کرد و مورد پسندش واقع شد، تصمیم گرفت محاسن کشف و نکات علمی تفسیر مجمع را در کتاب تفسیری دیگری جمع کند و بر مبنای این باور به نگارش «جوامع الجامع» اقدام نمود. چنان که مؤلف «ریاض العلماء» با صراحت در این باره می‌نویسد:

هو قدس سره کان معاصراً لصاحب الكشاف . بعد ما فرغ من تفسیر مجمع‌البیان رأی تفسیر الكشاف و استحسنة و آلف بعده تفسیر جوامع الجامع و ادرج فيه مطالب الكشاف و فوائد تفسیره مجمع‌البیان .<sup>۲۰</sup>

همان‌گونه که نمی‌توان و نباید برای نگارش جوامع الجامع انگیزه‌ای جز آنچه اشاره شد، ذکر کرد، به نظر می‌رسد که برای مجمع‌البیان هم، که از جهات متعددی برای طبرسی حائز اهمیت بوده است و قطعاً جایگاهی به مراتب مهم‌تر و ارزشمندتر از جوامع الجامع داشته است، نمی‌توان و نباید انگیزه‌ای جز عشق به قرآن و شوق فهم آن ذکر کرد، یا در نظر داشت.

### طبرسی و ذهبی

همان‌گونه که در آغاز مقاله اشاره شد، یکی از ضعف‌های عمده‌ی کتاب «التفسیر و المفسرون» دیدگاه‌های غیر واقعی مؤلف در معرفی مفسران شیعه و آثار تفسیری آنان است. این نقطه‌ی ضعف اگرچه در بررسی همه‌ی تفاسیر شیعه به چشم می‌خورد، اما ظاهراً در مورد مجمع‌البیان و طبرسی معتدل‌تر است و تا حدودی منصفانه‌تر بدان نگریسته است. شاید این نکته علل و انگیزه‌های مختلفی داشته باشد، اما به اعتقاد نگارنده دو عامل در این قضاوت و داوری تقریباً منصفانه نقش اساسی داشته است: نخست این که چون ذهبی از فارغ‌التحصیلان الازهر است، در این مورد خاص تا حدود زیادی تحت تأثیر دیدگاه منصفانه‌ی برخی از علمای بزرگ الازهر نظیر مرحوم شیخ محمود شلتوت رییس سابق الازهر، و مرحوم شیخ عبدالمجید

سلیم رییس اسبق الازهر قرار داشته است که تقریظ‌های عالمانه و شجاعانه‌ای در معرفی تفسیر مجمع البیان مرقوم داشته‌اند<sup>۲۱</sup>. و دیگری، انصاف علمی طبرسی است که در مواجهه با مخالفان و اقوال آنان از خود نشان داده است و سعی کرده، کلامش از طعن و لعن و اعتراض نسبت به مخالفان خالی باشد و تنها بر اساس حق و حقیقت داوری کند.

محقق ارجمند و مصحح دانشمند و فرزانه‌ی تفسیر جوامع الجامع، استاد گران قدر جناب آقای دکتر ابوالقاسم گرجی در این زمینه می‌نویسد:

با آنکه وی در زمانی می‌زیسته که عالمان فریق مختلف مذهبی تنها به اقوال معتقدان طریقه‌ی خویش اعتنا داشته‌اند، و روایات منقول از مجرای مخالفان خود را هر چند که مؤید نظر ایشان بوده مطرود می‌شمردند، وی در نقل نظر مخالفان، آنجا که سخن آنان از نظر اصولی با عقیدت او خالی از اشکال می‌نماید، و به نحوی جانبش تأیید می‌کند، باکی ندارد. در این شیوه به پایه‌ای است که برخی چون شیخ یوسف بحرانی در *لؤلؤتی البحرین* [ص ۲۷۹] و *تنکابنی در قصص العلماء* [ص ۳۲۰] بر او خرده گرفته‌اند که اکثر منقولات در مجمع البیان از مفسران عامه است و از تفسیر اهل بیت علیهم‌السلام، جز اندکی نقل نکرده است. [که البته واقعیت چنین نیست. ۲۲]

در میان مؤلفان و منصفان، کم‌تر کسی را توان یافت که کلامش از طعن و اعتراض نسبت به مخالفان طریقه‌ی خود خالی باشد، لکن طبرسی ساختش از این نقص مبرا است. تفسیر مجمع البیان و تفسیر جوامع الجامع دو گواه عدل‌اند بر این دعوی. ۲۳

دکتر ذهبی هم در این زمینه تحت عنوان «اعتداله فی تشیعه» می‌نویسد:

والتطبری معتدل فی تشیعه غیر مغال فیه کغیره من منظر فی الامامیة الاثنی عشریة. ولقد قرأنا فی تفسیر فلم نلمس علیه تعصباً کبیراً ولم نأخذ علیه انه کفر احداً من الصحابه. ۲۴  
و در پایان بررسی و تحلیل مجمع البیان این گونه نتیجه‌گیری می‌کند:

أفلا تری معی أن هذا التفسیر یجمع بین حسن الترتیب و جمال التهذیب، و دقة التعلیل و قوة الحججة؟ أظن انک معی فی هذا و اظن انک معی ایضاً فی ان الطبرسی و ان دافع عن عقیدته و نافع عنها، لم یغل غلو غیره. ۲۵

درباره‌ی انگیزه‌ی نخست دکتر ذهبی در تعریف از مجمع البیان و طبرسی خوب است به فرازهایی از سخنان دو رییس پیشین الازهر اشاره نماییم. مرحوم شیخ بزرگوار عبدالمجید سلیم در نامه‌ای که به جمعیت «دار التقرب بین المذاهب الاسلامیة» در باب طبع تفسیر

مجمع البیان فرستاده، در تعریف این تفسیر چنین نوشته است:

... اما بعد، فان كتاب مجمع البیان لعلوم القرآن الذى ألفه الشيخ العلامة، ثقة الاسلام، ابوعلی، الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی، من علماء القرن السادس الهجرى هو كتاب جلیل الشأن، عزیز العلم، كثير الفوائد، حسن الترتیب، لا احسبني مبالغاً إذا قلت انه فى مقدمة كتب التفسیر التى تعد مراجع لعلومه و بحوثه . ۲۶

و مرحوم شیخ محمود شلتوت در این باره نوشته است:

... کتابنا هذا [=مجمع البیان] كان اول - و لم یزل اكمل - مؤلف من كتب التفسیر الجامعة، استطاع ان یجمع الى غزارة البحث و عمق الدرس و طول النفس فى الاستقصاء، هذا النظم الفريد، القائم على التقسیم و التنظيم... و مؤلف هذا الكتاب رجل بحاثه فى مختلف العلوم، له تصانیف كثيرة تعد بالعشرات... ۲۷

### شهادت طبرسی

شاید بی مناسبت نباشد در پایان بحث به نکته‌ی دیگری هم اشاره شود که از قضا اولین گوینده‌ی آن مؤلف ریاض العلماء است که پس از حدود ششصد سال بعد از طبرسی آن را اظهار کرده است و شاید بر همین اساس باشد که مورد پذیرش بزرگان قرار نگرفته است. محقق متبّع کتاب «طبرسی و مجمع البیان» در این باره می‌نویسد:

نکته‌ی دیگری که در ریاض العلماء بدان اشارت رفته و شایان بحث و دقت است این که افندی از طبرسی به عنوان شیخ شهید یاد می‌کند و پس از ذکر شماری از مؤلفات وی می‌گوید: «نسخه‌ای از مجمع البیان، به خط شیخ قطب الدین کیدری دیدم که آن را بر نصیر الدین طوسی برخواند، و در ظُهر این کتاب هم به خط وی چنین ثبت افتاده بود: «تألیف الشیخ الامام الفاضل السعید الشهید...» لکن نه او و نه دیگران، ذکری از کیفیت شهادت وی نکرده‌اند. فاضل نوری گفته: «متحمل است وی را به زهر شهید کرده باشند». باری، موضوع شهادت طبرسی نیز در فاصله‌ی سال فوت طبرسی تا تألیف ریاض العلماء، که نزدیک شش قرن است، در مآخذ به نظر

نرسید. ۲۸

علامه‌ی بزرگوار مرحوم امینی هم در کتاب «شهیدان راه فضیلت»، که شرح حال حدود یک صدوسی شهید از علمای قرن چهارم تا عصر حاضر است، در شرح احوال

شیخ طبرسی، اگر چه بنا به نقل مؤلف ریاض العلماء و روضات الجنات وی را شهید می‌نامد و آنچه را که پیش از این ذکر شد نقل می‌کند، اما ظاهراً خود، آن را نپذیرفته و سخن محدث نوری را در مستدرک می‌آورد که:

«پس از اظهار اینکه وی شهید گشته می‌افزاید که در نوشته‌ی دانشمندان نیامده که وی چگونه به شهادت رسیده، شاید مسمومش کرده باشد که شهادتش شهرت نیافته است. ۲۹»

آن‌گاه خود در ادامه می‌افزاید:

به هر حال درگذشتش در سبزواری شب نهم ذیحجه‌ی ۵۴۸ هـ - ۳۰ اتفاق افتاده است و جنازه‌اش را به مشهد علی بن موسی الرضا علیه السلام برده در محل غسل حضرتش به خاک سپرده‌اند. ۳۱»

عبارت محدث نوری در این باره چنین است:

ولم يذكر هو [=مؤلف ریاض العلماء] ولا غيره كيفية شهادته ولعلها كان بالسم و لذا لم يشتهر شهادته. ۳۲»

همچنین مؤلف ریحانة الادب نیز علی رغم یاد کرد شهادت طبرسی از ریاض و روضات، آن را با تردید نگاه می‌کند و در این که واقعاً چنین باشد، مردّد است. ۳۳»  
به نظر می‌رسد تردیدی که در گفتار اندیشمندان در نسبت شهادت به طبرسی وجود دارد، خود بهترین گواه عدم صدق این نسبت باشد. زیرا این نسبت همانند داستان سکتی وی از اموری است که انگیزه‌ی نقل در آنها بسیار بوده است، و اگر حقیقتاً مطلب چنین است که آنها می‌گویند، بسیار بعید بوده است که تازمان صاحب ریاض مخفی بماند یا مطرح نشود، تنها پس از وی انتشار یابد، آن هم با کیفیتی تقریباً مجهول.

بر مبنای این دلایل و شواهد است که نگارنده به طور قاطع داستان مذکور را مردود و ساخته‌ی اوهام اسطوره‌ساز برخی افراد می‌داند، و مسأله‌ی شهادت طبرسی را بدین کیفیتی که ذکر شده است نمی‌تواند بپذیرد. ولی با این همه، مقام و موقعیت این افتخار عالم تشیع و بلکه جهان اسلام را آن اندازه رفیع و منیع می‌داند که نیازی به جعل این قبیل داستان‌های غیر واقعی نمی‌بیند. امید آن که با تکیه بر عقل و درایت، و محور قرار دادن عقلانیت، به داوری‌های درست و صحیح و واقعی در معرفی شخصیت‌های علمی و فرهنگی خود اقدام نماییم إن شاء الله.

۱. بینات، ۱۷۱/۲۰.
۲. ذهبی، التفسیر والمفسرون، ۱۰۰/۲. ترجمه‌ی عبارت مذکور در ادامه‌ی بحث خواهد آمد.
۳. نوری، مستدرک الوسائل/ ۴۸۷، چاپ سنگی مرحوم حاج شیخ عباس قمی، شاگرد برجسته‌ی میرزا حسین نوری، پس از نقل عین نظر صاحب ریاض در پایان چنین آورده است: «شیخ محدث ما فرموده که با این شهرت که ایشان [= صاحب ریاض] فرمودند من این حکایت را در کتاب احدی قبل از صاحب ریاض نیافتم». فوائد الرضویة/ ۳۵۲.
۴. تاریخ اساطیر ایرانی/ ۴، به نقل از صحیفه‌ی مبین، ۱۱۷/۱۹.
۵. مرتضی مطهری، حماسه‌ی حسینی، ۴۱/۱.
۶. همان.
۷. همان/ ۴۲-۴۴؛ نیز ر. ک/ ۱۱۹ و ۲۵۴/۳.
۸. جمعی از نویسندگان، نامه‌ی دانشوران ناصری، ۳۲۵/۶.
۹. با جای «نش» به اشتباه «پیش» نوشته شد. نامه دانشوران ناصری، ۳۳۰/۶.
۱۰. نامه‌ی دانشوران ناصری، ۳۳۱-۳۳۰/۶.
۱۱. حسین کریمان، طبرسی و مجمع البیان، ۲۲۷/۱.
۱۲. همان/ ۲۲۵.
۱۳. محمد علی منزلی تبریزی، ریحانة الادب، ۳۸-۳۷/۴.
۱۴. امینی، شهیدان راه فضیلت/ ۹۰-۹۱.
۱۵. ملاعبدالله افندی، ریاض العلماء، ۳۵۸/۴.
۱۶. طبرسی و مجمع البیان، ۲۲۷/۱.
۱۷. طبرسی، مجمع البیان، ۷۵-۷۴/۱.
۱۸. همان/ ۷۶-۷۵.
۱۹. ریاض العلماء، ۳۵۸-۳۵۹/۴، عجیب است که نگارنده به چندین چاپ مجمع البیان مراجعه کرده ولی این مطلب را در ذیل آبه‌ی مذکور نیافته است. معلوم نیست در جای دیگری از مجمع آمده است یا در چاپ‌های جدید احتمالاً حذف شده است و یا مطلب به گونه‌ی دیگری است.
۲۰. همان/ ۳۴۰؛ نیز ر. ک: مجالس المؤمنین، ۴۹۰/۱؛ روضات الجنات، ۳۶۱/۵.
۲۱. طبرسی، و مجمع البیان، ۲۷-۲۶/۱؛ جوامع الجامع، ۱/ چهارده.
۲۲. به اثر محققان‌ه‌ی مرحوم دکتر حسین کریمان به نام «طبرسی و مجمع البیان» مجلد دوم مراجعه شود.
۲۳. طبرسی، جوامع الجامع، ۶/۱ و ۷، تصحیح دکتر گرجی.
۲۴. التفسیر والمفسرون، ۱۴۲/۲.
۲۵. همان/ ۱۴۴.
۲۶. طبرسی و مجمع البیان، ۲۶/۲.
۲۷. همان/ ۲۷-۲۸.
۲۸. همان، ۲۲۸/۱.
۲۹. شهیدان راه فضیلت/ ۹۰.
۳۰. شایان توجه است که سال وفات طبرسی به طور قطع ۵۴۸هـ است. و براین اساس، گفتار ذهبی که آن را به اشتباه ۸۳۵هـ می‌داند قطعاً اشتباه است (التفسیر والمفسرون، ۱۰۰/۲) همچنین نظر مؤلف «کشف الحجب والاسرار» قطعاً نادرست است که در صفحات ۹۲، ۳۱۵، ۳۹۵، ۵۹۹ و ۶۰۱ کتاب، آن را ۵۳۳هـ ذکر کرده است.
۳۱. شهیدان راه فضیلت/ ۹۰.
۳۲. مستدرک الوسائل/ ۴۸۷.
۳۳. ریحانة الادب، ۴/۴۱.

پرتال جامع علوم انسانی

